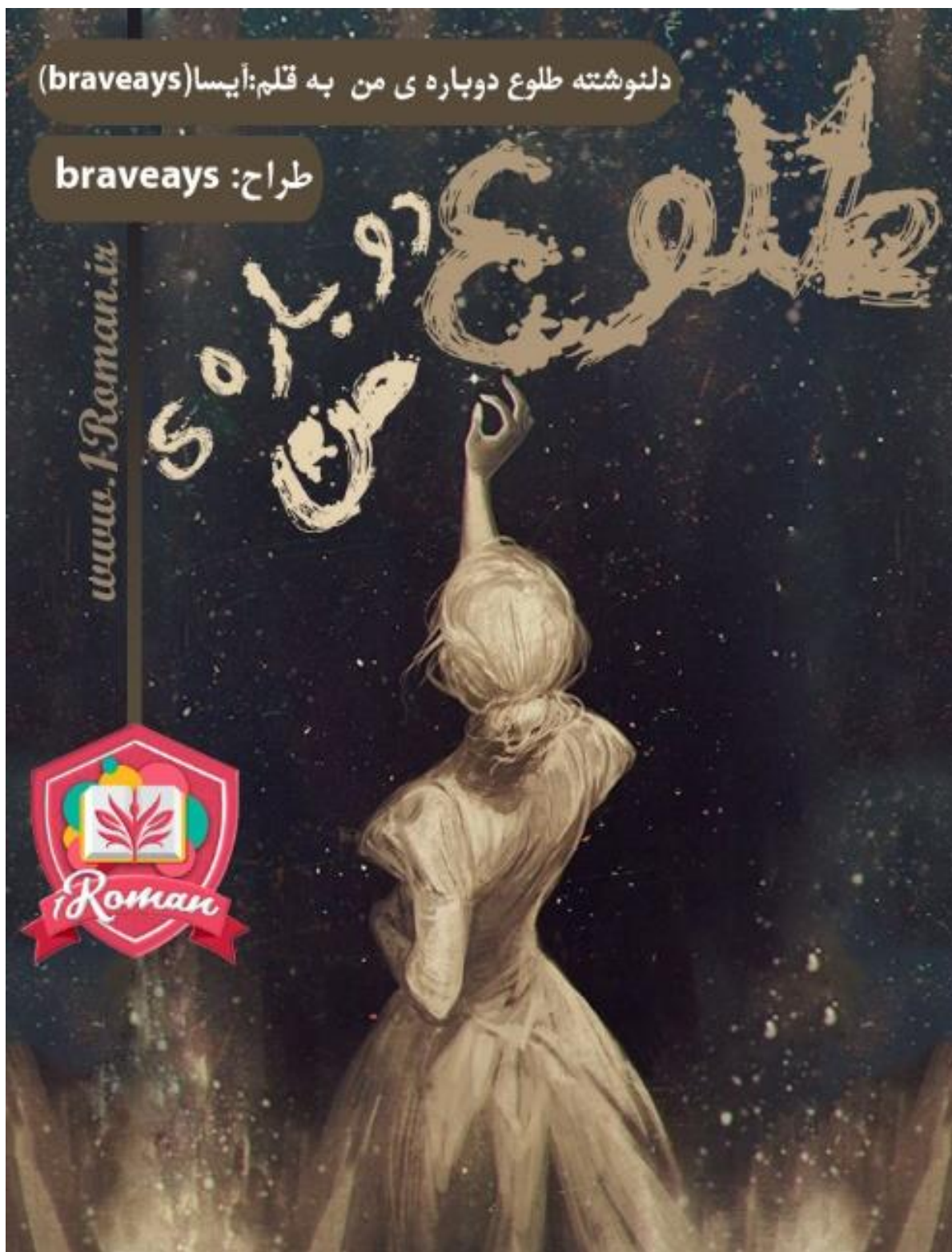


دлноشته طلوع دوباره ی من | braveays کاربر انجمن یک رمان





پیشنهاد می شود

دانلود دلنوشته یک دلشکسته

دانلود دلنوشته سرآغاز هر پایان

دانلود دلنوشته دوباره عاشقی

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است

www.1roman.ir

****به نام عشق که سبب طلوع دوباره ی من شد****

نام دلنوشته: طلوع دوباره ی من

نویسنده: آیسایا (braveays)

مقدمه:

اگر اشتباه نکنم،

به گمانم شب می آید!

باستاره شهاب، ابری تیره، ماه کمانش

همیشه سحری در راه است...

تو هم می آیی؟

مثل سحر؟

کوله بارت چیست؟

مهم نیست! فقط باش و بیا و طلوع دوباره من باش

اندوهم را به لبخندی به دست شب، هرچند سیاه بسیار

فقط بیا و طلوع دوباره من باش....

آمدی و نور افشانی کردی تاریکی های ذهنم را!

تمام آلودگی ها را زدودی،

عشق را به رگ های خسته از بی کسی ام تزریق کردی،

و من دوباره طلوع کردم!

این بار پر قدرت تر از همیشه!

با پرتوهایی سرشار از قدردانی...

از عشق مینویسم!

پا بر هنه تر از ستارگان باران زده در پیچ و خم رویا بر من تابیدی!

و عشق را در تلالونگاهت به من ارزانی داشتی،

کمی آن طرف تر ستاره ای در حسرت نور افشانی توست!!!

اما این بار از آن آسمان بی فروغ من خواهی شد.

طلوع دوباره ی من...

می مانم شبی بی آنکه بخواهم همجوار،

چشمه ای آرام در جنگل اندوه افکارم!

از تو برایش زمزمه میکنم که

می شود روزی بیایی و

اندوه ها از بین روند ؟

درختان شکوفه دهند بی حساب ؟

پاییز از صفحه ی جنگل تاریک ذهنم پاک شود؟

وبا تو در جنگل افکارم همیشه بهار را مهمان کنم ...

توهم چون من منتظری که به خروش بیفتی؟ آری اشکهای جاری بیصدا؟...

تو آمدی که طلوعی برای دوباره ی من باشی؟

پایان ماه رامیبینم رفته رفته کمان میشود از غم بی تو بودنش...

من اینقدر ها هم بی انصاف نیستم که شروع من پایان دیگری باشد !

مگر سیاهی دل ندارد؟

چرا سپیدی همیشه برترین است ،مگر نمیگویند بالاتر از سیاهی رنگی نیست ؟
چرا زنجیره وار میچرخد این قانون بی نقص طبیعت ???
اما هر پایانی یک شروعی پشت سر دارد ،
وپایان دیگری طلوع من است.....

اشک است که این روز ها مهمان چشمان بی فروغ نا امیدم شده است!
چشمانی ک غم بی کسی را می توان در آن ها ،سطر به سطر، سیاه وتیره خواند.
یعنی میشود روزی بیایی؟

بیایی و اشک چشمانم را به خط زیبای سر انگشتانت محو کنی؟
غم و نا امیدی ام را از دست سیاهی شب به سحر لبخندت بسپاری؟
و با شروع صبحی دیگر،
از من ،من دیگری بسازی؟

منی که این بار به جای خورشید در سپهر چشمانت طلوع خواهد کرد...
پر قدرت تراز قبل....

در شب خواب آلود ماه ، مرا شهابی از عمق نگاهت بیدار کرد !
خواب ستارگان بی کابوس را دیده بودم،
شهاب خواب را به نشانی از لبخند خورشید روشننت را برایم تعبیر کرد!

و من بازهم به امید لبخندت طلوع کردم...

این مرز طلوع من با لبخند ماندگارت است....

مرد صبور من!

می شود مرا امشب بدون تشویش ،

بدون فک کردن به خواب وستاره و حتی طلوعی دیگر ،

یا گذشتن از کابوس های کهنه ،

به مهمانی رویایی از طرح بی نظیر

لبخند آرامت ،سبزترین سرزمینی که در نگاه بهار متولد میشود هر لحظه ببری؟

که باور کنم طلوعی دوباره نه، بلکه ابدی هستی....

ماه من!

خورشیدی که هر لحظه در نگاهت جان میگیرد،

دلسوزانه میخواهد بگوید:

محوستارگان حسود اطرافت مباش!

اینان ماندگار نیستند،

ستارگان می آیند و یکی پس از دیگری میروند!

تا وقتی سبب ساز طلوع عاشقانه ی من میشوی

و چون خورشید ی هستم که در آسمان چشمانت میدرخشدم،

چه حاجت به ستارگان چشمک زن بی حیا؟!؟!؟

نمیتوانم به خودم بقبولانم !

فهم من از بودن این است که هرچه هست را میخواهم!

طلوع، غروب، سحر و روشنایی بی اندازه ی خورشید،

همه باهم از آن من است!

اما وقتی تو نباشی، هیچ نیست!

همان ستاره ی کم نور فراموش شده ام...

سلام میکنم به ابر!

آشنای هرروزچشمانم

سلام به باد!

غریبانه حتی هوایم رابه هوایت نمیرساند

سلام به دریا!

ناجوان مردانه غرقم میکند در اندوهت

سلام به رود!

که اشکهای جاریم را با خود میبرد



سلام به شب !

که خواب مرا می ربایند کابوسهایش

سلام به غروب !

که طلوعم را هر بار غصب کرده است به زور.....

سلام به تو !

که مرا از خود دور کرده ای با بی اعتنایی هایت.....

یکی یکی ستارگان را کنار هم می چینم امشب،

نامت را به شکوه مینویسم!

اجرام آسمانی جدیدی متولد میشود !

جهان آسمان شگفت زده اند!

گویا دگرگون شده است نظم کهکشان!

لبخند میزنم،

آری عشق من هر جا قدم نهد دگرگون میکند

دل بیتاب من که با آسمان مدت هاست یکی شده است....

دل من می خواهم شعری بنویسم،

نه برای تو!

برای خودم...

رنگ دریای نگاهت رابدهد و روشنی چشمانت ،

وعطر نفسهای تورا هر لحظه حس کنم ،

ولطافت دستان صادقت را روی واژه های منتظرش !

یعنی می شود امشب هم طلوع کنی میان آسمان تیره ی کاغذم ؟

شب رادوست دارم، هم‌رنگ دل من وچشمان توست!

دریا را دوست دارم، چون دلم پرخروش چون دلت وسیع!

ابر رادوست دارم، چون چشمم در بارش چون دلت پر مهر!

ستاره را دوست دارم چون من کم نور چون تو در تلالو!

خورشید را دوست دارم، چون من در حال سوزش چون تو مغرور!

ماه را دوست دارم چون من درکمان چون تو بی همتا

من کمی خورد و خسته!

از ساحل نگاهت بازگشتم ،

کف پایم پر است از شنهای اشکهایت...

دخترک قصه گوی اشعارم !

می شود امشب برایم قصه ی بی تاب

خورشیدم را بگویی ؟

سرد است تن خسته ی گل‌های باغچه ی افکارم!

میشود از طلوعش بگویی ؟

از آن طلوع دوباره ی همیشگی؟

ابرها این روزها مزاحمند...

صدای نازک گریه ی کودکی می آید!

دقت میکنم ،دفترم را بر میدارم.

نم دارد! گویا باران می بارد از واژه هایش...

بازش میکنم،

صدای گریه ی واژه های بی گناه اشعارم

که غریبانه انتظار آمدنت را دارند عشق من!

حال وهوایشان ابریست ...

کی می آیی طلوع من؟ تا رنگین کمانی زاده شود در دفترم...

تمام وسعت آسمان دلم شیفته توست!

چه کرده ای یک شبه که تمامی اجرام بی وقفه از تو سخن می گویند؟

شاید به دلیل رخ بی همتا و زیباییت است!

شاید عشق ستاره های چشمانت را به رخ می کشی!

اما تو مرا،

به گونه ی دیگری شیدا کرده ای!

من از تو چیز دیگری می خواهم،

یک چیز کمیاب،

که تنها در تو پیدا کرده ام ماه من!

من همان عشق را می خواهم،

که بار دیگر سبب طلوع من شود...

ستاره ها ، کائنات، ماه آسمانی احساسم دست به یکی کرده اند،

باتو که دل خورشیدیم را بلرزانند!

مهد و ثنا وتمجیدشان را از این فاصله های کهکشانی میبینم.

منظومه ی جدید! چه کرده ای با دل خورشید که این گونه

رهایم کرده اند؟

آموختیشان از عشق که بی توقع گرد تو میچرخند؟

عشق، من ،ماه،ستاره

لبخندی چو شهاب رد می شود درافکارم،

می مانم امشب تنها کنار جویبار خروشانى که از نم نم اشک های ستاره ای تنها
متولد شده است...

که در فراق ماه می سوزد بی مهابا!

من برای دلدارى اشک سرخ ستاره از عمق لبخند ماه آمده ام!

امشب رویایت دست و دل باز شده است،

طلوع همیشگیت را اجرام آسمانى برایم آرزو میکنند...

گفته بودى روزى می آیی!

به ماه پایان می بخشی،

تا طلوع دوباره ی من بارى دیگر،

روشن کند تاریکی ها دلت را،

امید ببخشد به نا امیدى هایت،

و قلب سنگى ات را نرم کند!

فقط نمى دانم چرا دیر کرده ای؟

گفته بودى زود می آیی!

خیلی زود!!!

در لابه لای زود آمدنت گیسوان خورشیدت است که سفید رنگ بر شانه های بی

فروغش رها شده اند و در تب و تاب غروب، پریشان نشان می کند!

با هر شهاب رویای تو که در ذهن نا امیدش رد می شود،
آرزوی خاموشی ابدی اش است که تنهایش نمی گذارد...

باران قلبم بی وقفه می بارد...

نامت را روی شیشه ی بخار گرفته ی قلبم با حرارت یادت می نویسم!

ناگهان همه چیز تغییر می کند!

عشق در قلبم می روید،

خورشید احساسات طلوع می کند درونم و به آسمان ابری تنهایی هایم پایان می
بخشد،

رنگین کمانی متولد می شود از لبخندت

و این است که قلبم این بار با هدف می تپد!

محکم و کوبنده!

هدف لمس آغوش تو...

آسمان و چشمانم را باهم یکی کردم و آرام با نخ احساس دوختم!

یکی یکی ستاره ها را،

سوزن دوزی کردم روی پیراهن شبانه ام!

شهابی را به موهایم آویختم.

اشکی روی گونه های ماه غلتید!

گویا دوست دارد روی انگشتانم به انگشتری بنشیند...

منتظرم سحر خورشید بیاید و روی ساعد دستم به ساعت عشق بنشیند!

این است عشقم به طلوع دوباره ام

طلوع دل انگیز من!

آن دم که زمزمه می کنی ترانه ی طلوع را،

هزارغزل زاده میشود از اشعه های خورشید لحن نگاهت !

غزل هایی که سال هاست رنگی از آن ها نمی بینم...

نمی دانی من چه کشیده ام از خنکای شب های سرد تنهایی بی آغوشت ...

حال که سودای رفتن نیست...

باز هم

امشب با ستاره ها،

خانه ی آرزو را نقاشی می کنم روی رویای آمدنی ابدیت!

کی باز می گردی ؟

به شفق خیره ام هنوز که قصه ی هزار شب طلوع را برای باورهاییم زمزمه می کند

می توانم امشب آسمان را بنگرم؟ ابری تیره

سد عبور ستارگان است
برای شفاعت نگاه غریبشان
مظلومانه به ابر التماس میکنند
ماه غریبانه تر به من می نگرد گویا میخواهد لطفی کنم برایش
دل نازک ابر می شکند
قطرات باران می نشینند روی صورت زمین احساسم
بگذارید خود را خالی کند
کمی دلش پراست از دست ماه
امشب هوس گریه دارد نگاهم
ستاره ها می شود امشب از دیدن معشوقتان بگذرید ؟
مگر من گذشتم که شما بگذرید؟
دل دریای چشمانم بی تاب است امشب
چه طوفانی به پا کرد آن غرورت
که می گویم دلگیرم آسمان از دست تو هم دلگیرم
می شود سحر به خورشیدهم بگویی؟
بسترم امشب خیس از اشکهای ستاره هاست.....

دفترم را بر می دارم،

این بار اشعارم را نقاشی می کنم!
خورشیدی می کشم به وسعت تمام عشاق،
دریایی به موجی گیسوان یار،
و قانون نانوشته ی عشق را طرح می زنم.
فقط نمی دانم چرا هر بار این تویی که در طرح های پی در پی عاشقانه ام خودنمایی
می کنی!

مگر من طرحی ازسیاه قلم کشیده ام،
که طلوع امروز اینقد زیباست!?!?

هواشناسی بغضم با بررسی غرورت،
هوای چشمانم را بارانی پیش بینی کرده است!
شنیدم که می گفت خورشید دیگر در این منطقه طلوع نخواهد کرد!
تا ابد هوایش ابری است.

حتی قطبی ترین نقطه هم گاهی آفتابیست!

میشود آفتاب نشانی بر سرزمین خاطر من؟

ولی من اخبار هواشناسی غرورت را باور نمی کنم!

می شود به پیش بینی قلبت هم گوش بدهیم؟

من از امنیت نامش،
به آسمان رسیده ام!
دعاهای عجیب مرا ستاره ها اجابت کرده اند...
شهاب پیر و کهن سال که تمامی عشاق را میشناسد،
هزار نامه نوشته است برای طلوع دوباره اش!
یک امشب است که تاسپیده،
کمی تاسحر آسوده خوابیده ام.
نجاتم از کابوس حتمیست!
پس پناه می برم،
به استعاره ی روشنایی،
که تعبیرش تویی.....

می شود گاهی ابر شد، آسمان را بوسید!
ستاره ستاره بر شانه های سپهرش درخشید،
اندوه تاریکی وهم را از یاد برد!
وقتی چشمانی به روشنایی لبخندت آن جا خودنمایی می کند ،
و رقص هزار قاصدک شهاب را به نظاره می گذارد،
اینجا طلوعی در راه است !

زیرا آسمان با لبخندت پیمانی تازه بسته است

پیراهن پر هیاهوی شب و روز را بهم بند می زنم،

و بر تن رویاهایم می کنم!

ستاره ها را از دامن شب می چینم و به موهای پریشانم میزنم،

تا جلوه کند در نگاهت !

خورشید را از روز به امانت گرفته،

تا دست خالی به دیدن چشمان مملو از عشقت نیایم...

چه نورافشانی می کند خورشید میان عشق من و تو!

مغروارانه بر خودم می بالم امشب ،

جشنی در من برپاست...

هزار ستاره ی خاموش، هزار ابره تیره ،ماه در بند تاریکی

آرزوها بر باد ،عمق کهکشان به زوال نابودی ،خورشید به اسارت این آثار،

التهاب نیامدن توست !!

باش و طلوع کن بر شکوه بودنشان!

اینجا نبض زندگی، تپشش تویی...

نمی شد ابر آسمان امشب میگریست تا من اشکش را با گوشه شالم پاک کنم ؟
نمی شد خورشید کمی غیبت داشت و من با چشمانم نور بپاشم بر خاطرهایمان؟
نمی شد شبی ستاره ها نبودند و من با لبخندم چراغانی کنم دنیای تاریک را؟
نمی شد ماه کمی استراحت می کرد شبی و من غرق می شدم در اندوه و وهم خواب؟
نمی شد من دفتری داشتم والان ثبت می کردم شعر افکارت را که سراسیمه به ذهنم
هجوم می آورند؟

تو کجایی که امشب از طلوع یادت تا عمق نگاهت در غریقم؟

امشب ماهم می شوی؟

گاهی اوقات،

دلم می خواهد،

شب شب باشد، با تمام تعلقاتش!

ماه، ستاره، شهاب

اما سحر،

آری! سحر را می گویم

طلوع باشد وشفق نامت ...

عشق آسمانیم!

روایت دعای یک ستاره است، که روشنیش را از چشم تو میگیرد.

ماه حسود است!

طلوعت را تنها برای خودش می خواهد!

من انعکاست را در روشنایی آب و آینه دیده ام!

هزار بالن آرزو روشن کرده اند چشمانم در نگاه آسمانیت!

کی می آیی تا آرزوهایم به حقیقت برسند، طلوع ترین مشرقم؟

من حضور روایت را خالصانه حس میکنم!

حتی اگه تصمیم بگیری غروب کنی،

در اندیشه هایم!

طلوعت را از من بگیری،

و مرا در تب روایت بسوزانی،

من عمریست زیر نور ماه خیال نگاهت سوخته ام!

بی شراره و شعله!

وستاره ها در چشمم به رقص و پای کوبی پرداخته اند،

چه جشنی بر پاست برای غروب آروزهایم

و چه شماتتم میکند خورشید،

برای گریز از آغوشت ...

کاش زندگی بوم نقاشی بود...
آن گاه پیراهنی به رنگ عشق،
گیسوئی به موجی دریا ،
و آغوشم ار از جنس آرامش ترسیم میکردم.
تا شاید دلت را کمی،
تنها کمی بلرزانم...
سپس طلوعت را نورانی تر از همیشه،
بر صفحه ی دلم نقش میزدم!
طلوعی که شب های تیره ام را به دست باد می سپارد...

دلم گرفته است!
از تاریخ انقضای انسان ها، که آن قدر زود تمام می شود.
از انسان هایی که می آیند و دلی بی تابت را به یادگار می برند،
می گویند که می خواهند طلوعت را برای همیشه به آسمان قلبشان هدیه دهند!
اما دروغی بیش نیست...
تنها این کابوس هایم هستند که تا ابد تنهایم نمی گذارند

امشب ستاره ها معاشقه می کنند،
شهاب به عشقش اعتراف کرده است،
زحل بی اختیار گیسوان اورانوس را می بافد،
عطارد در عشق خورشیدش میسوزد،
و من همچنان بی پروا در رویای عشق ماه در آسمان تنهایی ام قدم میزنم...

امشب فارغ ز غوغای جهان.
در آسمان ها قدم میزنم؛
ماه پشت ابر احساسم پنهان می شود،
جهان تاریک می شود!
میبنی عشق من؟ جهان من بی ماه تو تاریکی محض است...
در تاریکی مطلق در انتظار طلوع مینشینم، اما انگار خورشید با آسمان قهر است!
انگار می خواهد جهان بی کسی ام تا ابد بی عشق ماه تاریکه تاریک بماند!
انگار می خواهد برای همیشه نور امید را در قلب من به دست خاموشی بسپارد!
و من باز هم در انتظار طلوع در آسمان ها قدم میزنم...

دلگیرم آسمان!
از تو دلگیرم!

هر بار طلوع خورشید را از من می گیری،
من را در سیاهی بی پایانت رها می کنی،
امید را برای همیشه در قلبم خاموش می کنی،
و باز هم بی توجه به حال این روز هایم،
عظمتت را به رخ میکشی!
آسمان شب های تنهایی ام!
هر چقدر هم تلاش بکنی،
عظمتت بی خورشید به چشم نمی آید...

زیر سقف آسمان به انتظارت می نشینم،
تا بیایی و طلوعم را در شب های بی پایانم به تصویر بکشی!
فقط باز هم دیر کرده ای...
خسته می شوم از امید های کاذبی که عمرم را به بازی گرفته است!
خواب مهمان چشمانم می شود...
دلم آغوشی می خواهد از جنس آرامش!
تا در آن کمی از این سکوت شب رها شوم و میزبان خواب چشمانم بشوم...
مرگ من را به آغوش مملو از آرامشش دعوت می کند!
هم آغوشی من و مرگ، زیر سقف آسمان به هستی ام پایان می بخشد...



منبع تایپ: <https://forum.1roman.ir/threads/34569/>

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

دلنوشته از سادگیم بود | mahshed

دلنوشته سکوت | Mahan@

دلنوشته مرگ یک ادمک | linda.b